

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: دومنیکو لوسوردو
برگردان از: خ. طهوری
فرستنده: علی مشرف
۱۶ فبروری ۲۰۲۰



وقتی نیروهای چپ در صحنه نیستند... - ۲۱

۴. نابودی و تخریب هویت دشمنان بالقوه

تعیین روزهای تعطیل در تقویم به این معنی است که کنترل حافظه تاریخی زیر کنترل قرار گیرد و چنین کنترولی که به کمک تروریسم خشم و برافروختگی تحمیل شده و در مورد گذشته به کار گرفته می‌شود، بخش عمده از قدرت گسترده‌ای است که آسپیران سلطه جهانی به دنبال آن است. همیشه تسخیر یک کشور اقدامی است که تنها بعد نظامی را دربر نمی‌گیرد. به ویژه وقتی به دنیای استعمار نگاه کنیم، خواهیم دید که تناسب قوای استوار و پایدار تنها هنگامی ممکن خواهد بود که بر پایه نابودی تاریخ و هویت فرهنگی و عزت نفس خلق مغلوب بنا شده باشد، به طوری که خلق مورد نظر طعمه نفرت از خویشتن Autophobie شده و کوشش کند در بخشی از هویت خلق پیروزمند سهیم گردد، حتی اگر به شکل خادم و فرمانبردار. مسأله این نیست که با غلبه بر استعمار کلاسیک مشکل حل شد و یا فقط در دنیای استعمار محدود ماند.

تاریخ روسیه که در طول قرن‌ها بین شرایط یک کشور شکست خورده و یک قدرت بزرگ کشورگشا نوسان می‌کرد، نمونه بارزی است. پس از شکست در جنگ اول جهانی و فروپاشی استبداد تزاری به نظر می‌رسید که کشور به سوی تکه‌تکه شدن و بالکانیزاسیون و تبدیل شدن به مستعمره حرکت می‌کند. این قدرت شوروی بود که در مردم عزت نفس و احساس هویت و مرتبت ملی را احیاء کرد و به همه این خطرات پایان بخشید و بر این پایه کوشش هیتلر برای یافتن زیستگاه نوین در شرق اروپا و یا نوعی «غرب وحشی» برای استقرار «هندوستان ژرمنی» و یا نوعی امپراتوری استعماری قاره‌گستر با شکست روبه‌رو شد.

از طرف دیگر روسیه شوروی از ابتداء با پیدایش پدیده‌هایی که به نیهیلیسم ملی گرایش داشت و یا عملاً آن را ترغیب می‌کرد، روبه‌رو بود: به نام «مبارزه طبقاتی» و «انترناسیونالیسم» گرایش نامبرده این هدف را دنبال می‌کرد هر چه را که مبین واقعی «فرهنگی پرولتری» نباشد، نابود کند (حتی زبان روسی را که به عنوان مبین جامعه‌ای استثمارگر تعبیر می‌شد و به زعم آن‌ها به دنبال موج ویرانگر انقلاب سوسیالیستی نابود می‌شد). با وجود مخالفت‌های شدید لنین و ستالین این گرایش‌ها به طور کامل از بین نرفت. هنگامی که خروشچف در سال ۱۹۵۶ به مناسبت کنگره ۲۰ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی ستالین را با یک جنون مادرزاد مترادف اعلام کرد، اتحاد شوروی با وضعیت متضاد و غیرقابل دفاعی مواجه شد: بلشویسم و یا دو «رادیکال‌ترین» جریان آن، روسیه ماقبل از انقلاب و فرهنگ و حتی زبان آن‌ها به کلی و بلااستثناء بدنام کرد و اکنون کورس انتخاب شده جدید با ۳۰ سال ستالین، یعنی با یک پیروی نسبتاً طولانی کشور که از بطن انقلاب اکتوبر برخاسته بود به طور مشابهی رفتار می‌کرد.

اتحاد شوروی قادر نبود شانه به شانه با ابرقدرت رقیب در زمینه نظامی رقابت کند و اکنون که عزت‌نفس و هویت و تاریخ خود را از دست داده بود به سختی می‌توانست در مقابل تهاجم عظیم ایالات متحده آمریکا و غرب در فاز آخر جنگ سرد مقاومت نماید. آن یک شکست فجیع بود: برای مدتی تصمیمات لازمه در مورد اقتصاد سیاسی روسیه در واشنگتن گرفته می‌شد. این آژانس‌های روابط عمومی امریکائی بودند که شکل و محتوای مبارزات انتخاباتی یلتسین را آماده می‌کردند؛ این‌طور به نظر می‌رسید که در ادامه روند صنعت‌زدائی، از دست دادن کنترل بر منابع عظیم ملی انرژی در نظر گرفته شده بود. برای مدتی این‌طور به نظر می‌رسید که تنها فرهنگ قابل ذکر، فرهنگی بود که بدون هیچ انتقادی خود را با غرب و قدرت رهبری‌کننده آن تطبیق می‌داد و از امکانات فراوانی که از طرف نهادهای غیردولتی NGO و بنیادهایی که از طرف همین غرب و قدرت رهبری‌کننده آن سخاوتمندانه تغذیه می‌شد، بهره می‌برد.

آنچه که در مورد روسیه عمدتاً تصادفی صورت گرفت، اکنون به برنامه مشخصی تبدیل شده که از طرف سیاست‌گذاران واشنگتن سرسختانه دنبال و در مبارزه علیه چین به کار گرفته می‌شود. ولی اکنون آن‌ها با فرهنگی که هزار سال قدمت دارد روبه‌رو هستند که قادر است در مقابل دشواری‌هایی که از خارج وارد می‌شود، مقاومت نماید و آن‌ها را هضم و یا مهار کند، تا این‌که با جنگ‌های تریاک دوران تراژیک «قرن تحقیر» آغاز شد. در این مورد جای زیادی برای نیهیلیسم ملی وجود نداشت و علاوه بر آن، حزب کمونیست چین همراه موج عظیم انقلاب ضداستعماری و ملی به قدرت رسید.

در طول قرن ۲۰ لحظاتی وجود داشت که چین در جست‌وجوی علل عمیق‌تر «تحقیرها» تاریخ خود، حتی تاریخ بسیار گذشته خود را کموبیش کاملاً زیر سؤال قرار داد. این روند با جنبش ۴ مه ۱۹۱۹ آغاز شد: همگام با امپریالیسم جاپان که در آن لحظه قادر بود جای امپریالیسم غرب را اشغال کند، جنبش، بی‌رحمانه کنفسیوس و آموزه‌های او، یعنی فرهنگی که از ۲۵۰۰ سال پیش تاریخ این کشور بزرگ آسیائی را شکل بخشیده بود، زیر ضربه قرار داد. بعدها در دوران انقلاب فرهنگی نوعی تکرار ولی بسیار رادیکال‌تر (مانند «آئین پرولتری» روسیه شوروی) همراه کنفسیوس و آموزه‌های او هر آنچه که به «پرولتاریا» شباهت نداشت مورد تمسخر و استهزاء (و شمایل‌شکنی) قرار گرفت. ولی در طول این سال‌ها کماکان آثار مائو چاپ و مطالعه شد و مورد ستایش قرار گرفت که پر از اشاره به آثار کلاسیک فرهنگ هزار ساله چین از جمله «سون تسو» ستراتژی و فرضیه‌پرداز بزرگ جنگی قرن ۵ و ۶ قبل از میلاد بود که سودمندانه مورد مطالعه واقع شد و در طول جنگ رهائی‌بخش علیه امپریالیسم جاپان مورد استفاده قرار گرفت. ولی با این حال هنوز راهی برای تخریب هویت چین موجود بود:

ایالات متحده و غرب تلاش می‌کنند مشروعیت انقلاب بزرگ چین و جمهوری دموکراتیک خلق بر خاسته از آن را بدنام کنند به این صورت که فله‌ای هر دو پرپود تاریخ آن یعنی پرپودی که زیر تأثیر شخصیت مائو قرار داشت و پرپود به قدرت رسیدن دنگ شیائوپینگ را بزهکارانه و خبیث جلوه می‌دهند. فرد اخیر صدها میلیون نفر را از چنگ فقر و گرسنگی نجات داد. به قول یکی از دولتمردان بزرگ غرب (که قبل از هر چیز ابعاد اقتصادی را مد نظر داشت): «او «موفق‌ترین رهبر کمونیست در تاریخ جهان است.» و یک دانشمند معتبر غربی از خود سؤال می‌کرد: «آیا در قرن ۲۰ رهبر دیگری پیدا می‌شود که بیش از او برای بهبود زندگی یک چنین توده عظیمی کار کرده باشد؟ آیا رهبر دیگری در این قرن می‌توان یافت که چنین تأثیر عظیم و پایداری در تاریخ جهان گذارده باشد؟» از این رو ملت چین می‌تواند به داشتن چنین شخصیتی افتخار کند. می‌توان آرزوی خلق‌آویز کردن دنگ شیائوپینگ به تیر چراغ برق میدان تینان‌من را درک کرد، آرزوی کسانی که کوشش می‌کنند تاریخ و خودآگاهی و هویت جمهوری خلق چین را از آن برابند. هر بار که به تراژیدی که در میدان تینان‌من رخ داد اشاره می‌شود، تروریسم برافروختگی به طور منظم تصویر دنگ شیائوپینگ و یا اشاره‌ای در مورد او و تانکی که در مقابل تظاهرکننده غیرمسلح قرار گرفته بود را منتشر می‌کند. سکوت در مورد خلاصه کردن سه مرحله‌ای که این تصویر بر پایه آن به نمایش گذارده می‌شود، تبلور تأثیر زیرجلگی آن را تقویت می‌کند.

...

در این مورد دستکاری و تحمیق به قدری زیاد و مختلف است که پرداختن به یکی از آن‌ها کافی نخواهد بود. طبیعتاً این تأکید درست است که تراژدی ناشی از جهش بزرگ عمدی نبود. ولی باید باز هم جلوتر رفت. چین با به قدرت رسیدن مائو تازه با فاجعه قحطی و گرسنگی روبه‌رو نشد (به عکس، او مایوسانه کوشش می‌کرد با آن مبارزه کند)، بلکه از دوران حمله استعمار غرب با آن روبه‌رو بود. کافی است نظری به کتاب سیاست‌مدار مشهور امریکائی افکند: در آستانه جنگ تریاک «تولید ناخالص داخلی در چین ۷ برابر تولید ناخالص بریتانیای کبیر بود.» تقریباً ده سال بعد، مرگ و نیستی ناشی از گرسنگی و قحطی نه تعجب‌آور می‌نمود و نه ایجاد خشم و برافروختگی می‌کرد: مرگ عادی شده بود. اگر ما سال‌های بین ۱۸۵۰ تا ۱۹۵۰ یعنی تقریباً «قرن تحقیر» را که از اولین جنگ تریاک و آغاز استعمار تا پیروزی انقلاب ضداستعماری (و سوسیالیستی) در سال ۱۹۴۹ به طول انجامید مورد بررسی قرار داده و فاجعه‌ای را که این بحران تاریخی عظیم ناشی از حملات نظامی، شورش‌ها و «فاجعه‌های طبیعی» سبب شد، در نظر بگیریم به این نتیجه خواهیم رسید که این دوره احتمالاً خونین‌ترین پرپود در تاریخ جهان بوده است. تراژدی قحطی و گرسنگی در چین نه تنها نتیجه تجاوز استعماری بود، بلکه عمداً دنبال و یا به عنوان تهدید به کار گرفته می‌شد. در سال ۱۷۹۳ نماینده دربار انگلیس، «لرد جورج مکارتتی» اعلام کرد: اگر خواسته‌های آن‌ها مورد تأیید قرار نگیرد، دولت لندن به برکت قدرت بحری خود قادر است «گرسنگی مطلق» را حداقل به مناطق ساحلی امپراتوری مرکزی تحمیل نماید. پس از گذشت تقریباً ۱۵۰ سال چین نوین که تازه خود را از چنگال اشغال جاپان و جنگ داخلی (که هنوز به طور کامل پایان نیافته بود) رها ساخته بود با تهدیدهای نظامی و تحریم‌ها و جنگ اقتصادی از طرف ایالات متحده آمریکا روبه‌رو شد. دولت ترومن یک هدف ساده و روشن را دنبال می‌کرد: با سوءاستفاده از «بی‌تجربگی کمونیست‌ها در بخش اقتصاد شهری» لازم بود جمهوری خلق چین «آفت کاهش سطح زندگی عموم زیر خط معاش» را تجربه کند که کشور را به سوی یک «فاجعه اقتصادی نومیدکننده» هدایت نموده و فروپاشی و شکست کامل آن را به دنبال داشته باشد. در همان اوایل دهه ۶۰ یکی از همکاران دولت کندی به نام «والت و. رستو» به این پیروزی افتخار می‌کرد که توانسته تکامل اقتصادی چین را برای حداقل «چند دهه» کند نماید.

با تحقیق‌ها و دستکاری‌های گوناگون، خبیث جلوه دادن مائو از زمان جهش بزرگ به بعد این سؤال تعیین کننده مطرح می‌شود که آیا این قحطی و گرسنگی وحشتناک را که بی‌شک عمداً ایجاد نشده و ادامه یک آزمون سیاسی بود، باید تنها مدیون رهبری حزب کمونیست دانست و یا قبل از هر چیز مدیون کسانی که علیه کشور تحریم‌های فجیع روا می‌داشتند؟ اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوئیم: آیا مسئولیت کسانی که در اثر بی‌تجربگی در مدیریت اقتصاد و به دنبال ماجراجویی سیاسی فاجعه‌ای را پدید آورده بودند، سنگین‌تر بود و یا مسئولیت کسانی که تجربه خود را به رخ می‌کشیدند و به طور هدفمند و آگاهانه از «بی‌تجربگی» دشمن استفاده کرده و وقوع این فاجعه را طالب بودند و آن‌را تحریک می‌کردند؟ در مورد حادثه تیان‌من نیز پرسش‌های مربوطی مشروع و لازم است: دخالت امریکا چه نقشی در این فاجعه ایفاء کرد؟ و آیا هدف این دخالت‌ها این بود که به آشتی دو طرف و یا به یافتن مصالحه‌ای بین دو طرف مخاصم کمک کرده و آن‌را تسهیل نماید و یا این‌که مانع از آن شود؟ آیا واشنگتن قصد داشت از خونریزی جلوگیری کند و یا آن‌را تحریک نماید تا کشوری را که از طرف کمونیست‌ها رهبری می‌شد، بدنام کند؟ آیا دخالت امریکا که به نظر دنگ شیائوپینگ خطر جنگ با چین را به دنبال داشت، برای حیات و سلامتی مردم بیش‌تر ارزش قایل بود و یا هدف حمله نهائی و معهود به آن‌چه که از جنبش کمونیستی هنوز در جهان باقی بود را در سر می‌پروراند؟

البته غرب کوشش می‌کند به آن دامن بزند ولی رئیس‌جمهور کنونی چین وقتی از مردم کشور خود خواست «نیپیلیسم تاریخی» چه در مورد مائو و چه در مورد دنگ را از خود دور کنند، نشان داد که اهمیت موضوع را بخوبی دریافته است.

ادامه دارد

برای مطالعه این اثر ارزنده به این نشانی مراجعه کنید:

<http://www.edalat.org/ketabkhaneh/VaqtinirouhayeChapDarSahnehNistand.pdf>